

این نزدیکی حاضر و حضور حضرتعالی را منتظر است . فی الحین رنك او پریده و بر خود لرزیده گفت من جای پای او را میخواستم نه خود او را جواب مطابق سؤال من نگفتی و مرا بر آشفتی و با کمال اضطراب و شتاب فرار نمود .

دو نفر کاتب * ۱۴۴ *

کاتبی یکی از آشنایان قدیم خود را که او هم کاتب بود ملاقات کرده پرسید که روزگارت چگونه می گذرد ؟ جواب داد بحمدالله خوب است زیرا که دو اجرت میگیرم یکی برای نوشتن کاغذ و یکی برای خواندن آن چون جز من دیگری نمیتواند آنچه را که مینویسم بخواند حالا بفرمائید حال شما چطور است ؟ گفت بسیار بد زیرا که من از اجرت دویمی محروم و آنچه را که مینویسم خود نیز نمیتوانم بخوانم .

ریش دلا منی * ۱۴۵ *

دهقانی که ریش بزرگ داشت از ولایت غور نزد میرزا بابر آمد و داد خواهی کرد که تحصیلداران توده خروار غله مرا صد خروار بر آورد کرده اند و مالیات کزافی از من مطالبه مینمایند رفع ظلم از من کرده بداد من برس . میرزا بابر گفت ای غوری، احق تو باده من ریش آمده و شکایت میکنی که ده خروار را صد خروار بر آورد کرده اند هیچ همچو چیزی ممکن نشده محقق است که دروغ میگوئی . دهقان در صورتیکه تو ریش مرا که ده مثقال هم نمیشود ده من بر آورد بکنی چه استبعادی دارد که

تحصیلات داران تو ده خروار را صدخروار بر آورد نمایند؟ میرزا بابر خندید
و رفع ظلم از وی نموده علاوه بر آن نیز مبلغی باو انعام داد.

* ۶۴۶ * رستوران مقابل

یعقوب که بکلی کیسه اش خالی بود وارد رستورانی شده غذای
مفصلی خورد و در موقع ادای قیمت معذرت خواسته و بی پولی خود را
اظهار داشته برستورانچی گفت نزدیک بود از گرسنگی بهلاکت برسم و
غیر از این هیچ چاره نداشتم بمن ترحم کنید خدا سایه تان را از سر من
کم نکند. رستورانچی دید چه میتواند بکند لابد باو گفت بعد از این
تکلیف خودم را با تو میدانم و همه وقت پول را قبلا از تو گرفته آنوقت
میگذارم غذا بخوری اما حالا کاریکه میتوانی بکنی این است که یکدفعه
هم باین رستوران مقابل رفته همین معامله را با صاحب آن رستوران بکنی
گفت خیلی معذرت میخواهم ممکن نیست زیرا که آنجا رفته و همین کار
را کرده او از من خواهرش کرده بود که یک دفعه هم این جا بیایم.

* (۶۴۷) * سه نفر مقصر

سه نفر یهودی مقصر واقع شده حکم قتل آنها صادر گشت دو نفر
آنها را میرغضب بداد آویخته نوبت بسیمی رسید. اما وقتی که میرغضب
خواست طناب را بگردن او بیندازد از بالا حکم رسید که از کشته شدن
معاف و آزاد است هر جا میخواهد برود. جمعیت تماشاچی بآن کلیمی تهنیت
گفته و میرغضب باو گفت برو دیگر کاری بتو ندارم. اما او ایستاده و

از جای خود حرکت نکرده نمی رفت . میر غضب گفت چرا نمی روی ؟ گفت
اگر اجازه میدهید میخوام يك سوالی از شما بکنم . گفت بگو . گفت
میخواستم بدانم لباسهای این دو نفر مقتول را چه میکنید اگر بقیمت مناسبی
میفروشید من طالبم میخرم .

.....

* (۶۴۸) * صرفه جوئی

يك نفر ملاك بشهر رفته بود و گندم خود را در میدان فروخته
صورت تلگرافی بعیال خود بهضمون ذیل نوشت : گندم را بقیمت اعلا
فروختم فردا مراجعت خواهم کرد و شمارا میبوسم . بعد خواست صرفه
جوئی در کلمات تلگراف بکند تا حتی الامکان قیمت مخاربه کمتر شود .
پیش خود گفت بقیمت اعلا لازم نیست برای اینکه زن من میداند که من
مغبون نشده بقیمت نازل معامله نمیکنم پس این دو کلمه را میزنم این يك
صرفه جوئی . بعد پیش خرد گفت گندم را فروختم هم لازم نیست برای
اینکه او میداند من برای همین کار شهر آمده بودم و غیر از گندم چیز
دیگری نداشتم که بفروشم . پس آن دو کلمه را هم زد . بعد گفت فردا مراجعت
خواهم کرد ضرورتی ندارد زیرا او میداند من بیجهت اینجانمانده متحمل
مخارج گزاف شهر نخواهم شد . بعد گفت شمارا میبوسم هم اصلا زیادی و
خارج از موضوع است زیرا فردا نه عید اوست نه عید من .

* (۶۴۹) * تقسیم نان

در یکی از مکتب خانه های دهائی کشیشی که معلم بود معجزات

حضرت مسیح را برای شاگردان شرح داده از جمله گفت روزی حضرت عیسی پنج قرصه نان را بده هزار نفر جمعیت قسمت نمود . تمام شاگردان با دهان باز و چشمهای گشاده این حدیث را گوش داده تعجب کردند . فقط یکی از آنها بود که هیچ تعجبی نکرده بلکه بالعکس سر تکان داده تبسم نمود . کشیش باو گفت ها مگر شکی در این مسئله داری؟ گفت خیر در تقسیم پنج عدد نان بین ده هزار نفر جمعیت بلکه بیشتر هیچ حرفی نداشته آنرا ممکن میدانم اما حرف در سر آنست که ببینم آیا آن جمعیت سیر هم شدند؟

* (۶۵۰) * آموختن زبان

روزی یکنفر از خوانین لهستانی دنبال يك نفر از رعایای خود پیر مرد یهودی فرستاد چون حاضر شد سگی را که داشت باو نشان داد و گفت این سگ را می بینی من خیلی او را دوست دارم دلم میخواهد که این سگ را ببری منزلت و باو زبان یاد بدهی . گفت در کمال منت اما دو چیز لازم است . گفت کدام دو چیز؟ گفت یکی پول یکی وقت . خان مزبور قرار مدار این کار را با او گذازده مبلغی در سال برای مخارج سگ تعیین کرد و از یهودی قول گرفت در مدت ده سال هم زبان لهستانی وهم زبان عبری را بآن سگ بیاموزد . چون یهودی بخانه آمد و تفصیل را برای عیال خود بیان نمود زن گفت ای احمق این چه کاری بود که کردی و چه قولی که دادی من بقیه دارم قبل از آنکه بتوانی يك کلمه حرف زدن بسک بیاموزی خودت وقوق کردن را از او یاد گرفته و بالاخره خان پدرت را خواهد سوزاند . گفت ای بابا خدا پدرت را بیامرزد عجالتاً

یولی است مفت رسیده می گیریم و می خوریم تا ده سال دیگر کی مرده است
کی زنده و این را یقین داشته باش که تا ده سال دیگر یا خان میمیرد
یا سگ میمیرد یا من .

* (۶۵۱) * اسهال و یبوست

روزی ساره که طفلش مبتلا بمرض اسهال شده بود گریه کنان نزد
ملائی بزرگ رفته گفت متوقعم معجزه و کرامت نموده بچه مرا از مرگ
نجات بدهی . ملا گفت نقلی ندارد برو منزل و سه دفعه آیه اسمعیل
ربنا الله و احد را بخوان و بروی شکم بچه پوف بکن اسهالش موقوف
میشود . ساره بخانه آمد و همین کار را کرد از قضا مرض طفل بر طرف
و حالش خوب شد . هفته دیگر باز نزد ملا رفت و از مزاج طفل که
یبوست شدید بهم رسانده بود شکایت کرده ملا گفت نقلی ندارد برو منزل
و سه دفعه آیه اسمعیل اسمع ربنا الله احد را بخوان و بروی شکم
بچه پوف بکن مزاجش کار خواهد کرد . ساره گفت ملا گویا فراموش
کرده اید این آیه برای یبس کردن است نه برای کار کردن .

* (۶۵۲) * خود کشی

یهودیها در دور سماوری نشسته مشغول خوردن چای بودند . در
این بین يك کسی بشدت درب اطاق را زده چون در را گشودند دیدند یکنفر
از همسایگان است که فریاد کنان وارد شده گفت ایوای مادرزنم خود کشی
نموده خویشتم را بطناب آویخته است . يك نفر از جابر خاست و با کمال

عجله گفت برویم طناب را ببریم . گفت نه هنوز یکقدری صبر کنید
من وقتی آمدم کاملاً نمرده بود .

﴿ ۶۵۳ ﴾ بلند شدن

دو نفر آدم نزرک مانند لچه ها باهم صحبت داشته یکی از دیگری
پرسید آدم وقتی نمو میکند آیا از طرف پائین بلند میشود یا از طرف بالا
گفت بنظر من از طرف پائین زیرا دیروز شلواری را که در ده سال
پیش داشتم خواستم بپا کنم دیدم برای من خیلی کوتاه شده فقط تا وسط
ساق پای من میرسد پس معلوم میشود آدم از طرف پائین بلند میشود . دیگری
گفت گمان میکنم این جور باشد و خیال میکنم آدم از طرف بالا بلند
میشود آیا دیروز سرنازها را در میدان مشق ندیدی که پاهای آنها تفاوتی
نداشته همه بروی زمین در يك میزان قرار گرفته بودند اما سر و گردن
آنها اختلاف داشته بعضیها بلندتر و بعضیها کوتاهتر بودند پس آدم از
طرف سر بلند می شود .

(۶۵۴) گریه بر مردگان

شموئل را در قبرستان دیدند که در مقابل قبری ایستاده گریه و زاری
نموده میگفت تو سبستی لمیری ! تو بباسستی لمیری ! از او پرسیدند آیا
این قبر قبر پدر یا مادر تست که انهمه بیطاقی میکنی ؟ گفت نه این قبر
شوهر اولی زم است .

﴿ ۶۵۵ ﴾ قهوه رفتن شموئل

شموئل در پارکس بقهوه خانه رفت و پیشخدمت را صدا زد گفت

يك بطری لیموناد برای من بیاور پیشخدمت لیموناد آورده روی میز گذاشت یکدقیقه بعد شموئل پیشخدمت را صدا زده گفت اشتباه کردم این لیموناد را ببر عوض کن آبجو برای من بیاور. پیشخدمت لیموناد را برده يك بطری آب جو آورد. شموئل بعد از خوردن آب جو از جا بر خاسته و راه خود گرفته خاست برود. پیشخدمت جلوی او آمده گفت قیمت آبجو را ندادید. گفت آبجو را در عوض لیموناد خواسته بودم. گفت پس قیمت لیموناد را بدهید. گفت لیموناد نخوردم که قیمتش را بدهم.

* ۶۵۶ * نذر کردن

شموئل بشهر میرفت و در جنگل از روی پل رودخانه عبور مینمود. آن پل چوبی و تیر و نخته اش پوسیده شده خیلی سست و قریب الانهدام بود. پل در هر قدمی که شموئل بر میداشت طرقي صدا کرده و از این باب دل شموئل در هر دفعه فروریخته بشدت میترسید پیش خود گفت باخدای اسرائیل نذر کردم که اگر سالم از این مرحله در گذشتم سه دفعه هر دفعه پنج منات بفقرای درب نمازخانه صدقه بدهم چند قدمی که رفت و تقریباً باواسط پل که رسید پیش خود گفت اشتباه کردم مقصودم فقط یکدفعه بود که پنج منات بفقرا بدهم نه اینکه سه دفعه هر دفعه پنج منات. تقریباً دو ثلث طول پل را طی کرده در ثلث آخر نزدیک باختمام با خود گفت پنج منات هم خیلی زیاد است يك منات که بفقرا بدهم مابین خودشان قسمت کنند همگی راضی و خوشنود خواهند بود. ناگهان نخته زیر پای او طرقي صدا نموده و جا بجا شده نزدیک بود

که شموتل برود خانه بیفتد . گفت نه شوخی کردم قوی که دادم صحیح است سه دفعه هر دفعه پنج منات .

* ۶۵۷ * ضرر دخیانیات

شموتل و یعقوب که هر دو پیر شده بودند با یکدیگر صحبت داشته شموتل بیدیعقوب گفت سیکار که همیشه زیاد میکشی بالاخره صدمه خودت را تو خواهد زد . یعقوب گفت اگر صدمه زدنی بود تا حال کار خودت را کرده بود . شموتل گفت خیر خیر همچو نیست من یقین دارم دخیانیات ضرر داشته مثل سم اثر کرده هر کس که سیکار نکشد زود پیر خواهد شد . یعقوب گفت مثلاً چطور ؟ گفت مثلاً اینطور شما حالا چند سال دارید ؟ گفت هفتاد و پنج سال . گفت بسیار خوب من یقین دارم که اگر سیکار نمیکشیدی حالا شصت و پنج سال داشتی .



* ۶۵۸ * زن و شوهر

زن و شوهری در طبقه ششم عمارت منزل داشتند زن هشتاد و هفت و مرد نود و چهار سال از عمرش گذشته بود . میان ایشان مناقشه در گرفته کلمات درشت رود بدل مینمودند . زن بشوهر گفت اگر يك كلمه ديگر نگوئی خود مرا جوانمرك کرده از پنجره پدائین پرت خواهم نمود . مرد بفوریت ازجا برخاسته ودولنگه پنجره را كاملا از هم باز نموده گفت بفرما تشریف بیار خودت را پرت کن . زن نگاهی بشوهر کرده و تبسمی نموده گفت خیر ابدأ همچو کاری نخواهم کرد زیرا که

میدانم بی نهایت خوست آمده از خدا میخواهی که من بمیرم و زن
دیگر بگیرم.



کفاره گناهان ۶۵۹

خانمی نزد کشیشی برای اقرار بگناهان و طلب مغفرت آمده
گناهی را اسم برد که شش دفعه مرتکب آن شده است. کشیش برای
بخشایش آن گناه گفت لازم است برای هر دو دفعه یکروز یعنی برای
شش دفعه گناه سه روز روزه بگیرم. آن خانم رفت و خانمی دیگر
آمد که همان گناه را مرتکب شده بود ولی پنج دفعه. کشیش دید برای
پنج دفعه اگر بگوید دو روز روزه بگیر کم است و اگر بگوید سه روز
روزه بگیر زیاد است پس فکری نموده گفت يك دفعه دیگر هم مرتکب
آن گناه بشوید آنوقت سه روز روزه بگیرد.

چابکی

* (۶۶۰) *

خانمی که از نجبازادگان بود همه روز صبح سواری کرده در
جنگل و بیرون شهر مدتی تاخت و تاز مینمود جلودار نیز از عقب او
سواره می آمد. روزی خانم از اسب زمین خورده در آنروز خانم تنکه
در زیر لباس نداشت و چون بر زمین افتاد مکشوف شده فوراً از جا
برخواست و از شدت اوقات تلخی چون با کمال چابکی جست زده بر روی
اسب قرار گرفت قمچی بآن حیوان نواخته و از جلودار پرسید آیا چابکی
مرادیدی؟ گفت بلی خانم کاملاً دیدم اما نمیدانستم که اسمش چابکی است.

* ۱۶۱ * جریمه ادرار

یکی از متمولین انگلستان با نوکر خود در یکی از شهرهای سویس گردش میکرد بکوچه خلوتی رسید چون ادرار شدیدی داشت رو بدیوار ایستاده ادرار نمود. آژانی که در آن حدود بود نزدیک آمده گفت موسیو ادرار کردن در ملأ عام غدغن است و دو فرانک و نیم جریمه دارد. انگلیسی دست در جیب خود برده يك عدد پنج فرانگی در آورده باژان داد و گفت باقی آنرا بده. آژان گفت من پول خرد ندارم. انگلیسی گفت من هم پول خرد ندارم پنج فرانک را نگهدار و رو بنوکر خود کرده گفت توهم بیا ادرار بکن تا حساب درست شود.



* ۱۶۲ * اقرارگاه

کشیش ده دید شرابهایی او را میخورند و اگر کار باین منوال بگذرد طولی نخواهد کشید که خمخانه او خالی خواهد شد. حدس زد که این کار باید کارخادم کلیسیا باشد. این بود که روزی او را باقرارگاه طلبید و باو گفت مدتی است معاصی خود را بمن نگفته و طلب مغفرت نکرده ای اینک در این جاشسته و بسئالات من جواب بده. خادم اطاعت نموده در اقرارگاه نشست. کشیش از او پرسید آن کدام کس است که شرابهایی خم خانه مرا میخورد؟ خادم حرفی نزده ساکت ماند. کشیش سؤال مزبور را مکرر و باز مکرر نمود بی آنکه جوابی دریافت بدارد. خادم گفت خیلی غریب است از آنجا که شما نشسته اید تا اینجا که من نشسته ام

فاصله زیادی در بین نیست معذالك من صدای شمارا نمی شنوم
همینقدر می بینم لبتهان را تکان میدهید اما نمی دانم چه فرمایشی میفرمائید
اگر باور نمیکنید خوبست خودتان امتحان نموده جاها را عوض بکنیم
تا ببینید همینطور است یا نه . همین کار را کرد یعنی خادم بجای
کشیش و کشیش بجای خادم نشسته آنوقت خادم سؤال کرده گفت آن
کدام کشیش است که با زن خادم کلیسیای خود روابط محرمانه دارد ؟
کشیش جوابی نداده ساکت ماند . خادم در باره سه باره سؤال نموده
پرسید آن کدام کشیش است که با زن خادم روابط محرمانه دارد . کشیش
آمده بالاخره گفت حق بجانب تو است از اینجای هیچ
صدا شنیده نمی شود .

۶۶۳

ة المعالجه

نحوه . معمولی مریض شده دکتر را احضار نمود ، دکتر شیشه از
جیب خود بیرون آورده آنرا چندین مرتبه در زیر بینی مریض نگاهداشته
و دور و نزدیک کرده گفت حالا بکلی شفا یافتید و هیچ عیب و علقی
ندارید . مریض پرسید حق المعالجه شما چقدر است ؟ گفت هزار فرانك
مریض يك اسکناس هزار فرانگی بیرون آورده آنرا چندین مرتبه در
زیر بینی دکتر نگاهداشته و دور و نزدیک کرده گفت حالا بکلی حق المعالجه
خود را دریافت نموده آید و هیچ نگرانی و دلوایی ندارید .

* ۶۶۴ * زبان چرب و نرم

ناپلئون از طالران اوقاتش تلخ شده عتاب کنان گفت گمان

میکنی که اگر من بمیرم تو بادل راحت بعد از من نایب السلطنه خواهی شد خیر ابدأ هیچ همچو خیالی مکن و این را محقق دانسته باش که من هر روزی ناخوش شدم و اندک احساسی نمودن خود کردم قبل از همه کار حکم قتل تو را خواهم داد و تورا پیش از خودم نابود میکنم! آن خردمند کهنه کار بی آنکه دست و پایی خود را کم کند گفت محتاج به این اعلام و اطلاع نبودم تا برای سلامتی وجود مبارک دعا نموده و از درگاه آلهی طول عمر اعلی حضرت و بقای وجود مسعود را درخواست کنم آتش غضب ناپلئون بشنیدن این جواب فرو نشسته آشتی و اظهار مهربانی نمود.

|| |||| |||| |||| ||||

(۶۶۰)

ریشلیو صدر اعظم فرانسه

لوئی سیزدهم کاردینال ریشلیو را چندان دوست نداشت ولی محتاج بآن وزیر بزرگ بود ناچار متحمل او میشد شبی که در دربار سلطنتی مجلس رقص بوده پادشاه کسل شده و خواست برود. اتفاقاً کاردینال هم همانوقت بیرون میرفت و در معبر او جمعیت کوچکی داده و محض احترام راه باز نموده و از دو طرف صف کشیده تعظیم و تکریم مینمودند. شاه دنیال کاردینال که نمیدانست شاه در عقب است واقع شده بود و احتراماتی را که نسبت بصدر اعظم معمول میداشتند دیده اوقاتش تلخ میشد. در این بین چند نفر از غلام بچه های سلطنتی چراغ بدست جلو آمده و ریشلیو ملتفت آمدن شاه شده بجای خود ایستاد تا شاه بگذرد. لوئی چون باورسید از روی بدزبانی تعارف نموده گفت بفرمائید تشریف ببرید تقدم باشماست. ریشلیو که بهتر از همه کس آقای خود را می شناخت و در این

قبیل موارد از همه کس حاضر خیالتر بود فوراً چراغی از دست یدی از غلام بچه ها گرفته و جلوی پادشاه افتاده گفت با کمال شرف و افتخار اطاعت کرده و تکلیف چاکری خود رفتار نموده جلو میافتم .

۶۶۶ * دیوانه ملاکش *

دیوانه در کوچه بخوندی بر خورده شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت مدتهاست من اندر کرده بودم ای یک نفر ملارا با این شمشیر بکشم .
آخوند گفت نارواح انبیاء و اولیاء قسم که امتیاه کرده اید من اصلاً هیچ سواد ندارم چه رسد بآنکه ملا باشم .

۶۶۷ دهقان بدگل

رک از آن یدی ار سر کرده های معتبر لوی چهاردهم بود چندان خوش صورت نبود بدروز در حوالی عمارت سلطنتی در سایه چشمش بیک نفر دهاتی افتاد که خیلی زشت بود فوراً او را بحضور پادشاه آورد و گفت این شخص حق بزرگی بکردن من دارد مستدعی ام مرحمتی در باره او بفرمائید . شاه باور کرد و پرسید چه حقی ؟ گفت بالانرین حقیها برای آنکه اگر این شخص نبود بنده بیبایستی اول بدگل این ملک باشم .
شاه بخنده در افتاد و انعامی بآن دهقان داده روانه اش کردند .

۶۶۸ * دربان *

شخصی بدربان خود گفته بود امروز هر که مرا خواست بگو خانه

نیست . شب در بان اشخاصی را که آمده بودند اسم برده از جمله برادر صاحبخانه که جوابش داده بود . صاحبخانه بدربان گفت سابق هم بشما مکرر گفته ام که برادر من مستثنی است هر وقت بیاید بار بگو که من در منزل هستم . روز دیگر آن شخص بیرون رفت و برادرش آمده جویاشد دربان گفت بفرمائید تشریف دارند . برادر صاحبخانه بدرون خانه آمد هر قدر تفحص کرد کسی را بیافت بالاخره مأیوس شده پائین آمده بدربان گفت کسی در خانه ندسب . گفت بی اما را در شما بمن سفارش داده بود که هر وقت شما می آئید بگویم او در خانه هست .

* (۶۶۹) * خوں بهائی

شخص زرنگی در مجمع سازو آوازها در آخر آن پول جمع میکردند حاضر شده از قضا یکنفر از خود پسندان به بلوی اونشسته بود . وقتی که موقع پول دادن نزدیک شد آن شخص زرنگ محض آنکه قبل از وقت تهیه دیده باشد دوهزار از جیب خود بیرون آورده و در روی میز جلوی خود نهاد تا وقتی که باومیرسند بدهد . شخص خود پسند که نظرس آن دوهزار افتاد چهار هزار بیرون آورده در جاوی خود گذاشت . اولی چون امن را دید شش هزار بیرون آورده در روی دوهزار خود چهار دویس فوراً یک اشرفی بیول خود اضافه کرد . اشخص دو اشرفی در ورده گذاشت . خود پسند باز دست بالا را گرفته چهار اشرفی افزود . در این اثنا کسیکه پول جمع میکرد مقابل ایشان سید و ظرفی را که در آن پول میریختند حلوا آورد . خود پسند تمام پولهای زرد و سفیدی را که بروی هم گذارده

بود در ظرف ریخت ولی آن اولی همان دو قرانی را که از ابتدا قصد کرده بود بدهد در ظرف انداخته و ما بقی پولها را برداشته در جیب گذاشت .

* ۶۷۰ * خواب و بیداری

سلطان سلیمان پادشاه عثمانی وقتی که بتسخیر شهر بلگراد میرفت پیرزنی نزد او آمده و متظام شده گفت وقتی که من خواب بودم سربازان پادشاه آمده گاو کوسفند مرا که بجز آنها چیزی ندارم برده اند . پادشاه خنده گمان گفت معلوم میشود خوابت خیلی سنگین بود که صدای پای دژدهارا نشنیدی . پیرزن گفت بلی من گمان آنکه اعلیحضرت پادشاه در آن وقت بیدار است آسوده بخواب رفته بودم . پادشاه متنبه شده خسارتش را کاملاً رفع و او را از خود راضی نمود .

* ۶۷۱ * خر مگس معرکه

در یکی از مجالس ساز و آواز خواننده معروفی مشغول خواندن بود یکی از حاضرین هم آهسته بنای زمزمه را گذاشته و با صدای بسیار بدی آواز های او را خوانده تکرار مینمود . شخصی که پهلوئی او نشسته بود گفت عجب حیوانی است . زمزمه کن شنید و بطور تعرض گفت آقا بمن میفرمائید ؟ گفت خبر باین آوازه خوان میگویم که نمیکذارد آواز شما درست شنیده و مستفیض بشویم .

* (۶۷۲) * خر گوش بزرگ

در عهد شارلمانی در مملکت اسپانی زیارتگاهی بود که مردم همه

ساله بآنجا رفته نزدیک بان محل رودخانه بود که میبایستی سواره بآب زد و از آن بگذرند . گاهی که آب رودخانه زیاد بود عبور و مرور مشکل و در میان عوام چنین معروف بود که هر کس در مدت روز دروغ نگفته باشد سلامت از آن گذشته والا خالی از خطر نخواهد بود . آقائی بنو کرخود سواره بقصد آن محل عازم شدند . اتفاقاً خرگوشی در صحرا دیده شد که فرار نموده و رفت . آقا بنو کرخود گفت عجب خرگوش بزرگی بود من تا کنون باین درشتی خرگوش ندیده بودم . نوکر گفت به من در ولایت خود یک وقت خرگوشی را دیدم که بزرگی گاو بود . قدری که راه پیمودند آقا تفصیل آن رودخانه که در پیش داشتند بیاد آورده و خصوصیت آنرا برای نوکر نقل نمود . تقریباً دو فرسخ تا آن رودخانه مسافت داشتند . نوکر ساکت شده و در فکر فرورفت قدری که راه آمدند نوکر بدون مقدمه سربلند کرده و با آقا گفت آن خرگوش که در ولایت خود دیدم از گاو کوچکتر بود باندازه یک گوساله بود . آقا گفت بسیار خوب . بعد از نیم فرسخ دیگر که آقا گفت حالا یک فرسخ و نیم تا رودخانه داریم نوکر گفت آقا خرگوش که عرض کردم از گوساله هم کوچکتر بود بقدر یک گوسفند بود . در یک فرسخی گفت بقدر یک بزغاله بود . قدری دیگر که گذشت گفت آقا آن خرگوش که گفتم از بزغاله هم کوچکتر بود تقریباً باندازه همین خرگوش بود که دیدیم بلکه باز هم کوچکتر . چند دقیقه بیشتر طول نکشید که حدود رودخانه از دور نمایان و غرش آب بگوش رسیده نوکر بی اختیار فریاد کشیده گفت آقا بیجهت چرا دروغ بگویم در ولایت ما اصلاً خرگوش وجود ندارد چه رسد بآنکه من دیده باشم .

حق تقدم * (۶۷۳) *

وقتی که در بار شار کنت امپراطور معروف در بروکسل بود معارضه و گفتگوئی ما بین دو نفر از خانمهای درباری واقع شد. موضوع نزاع آن بود که هنگام ورود بکلیسیا در روزهای رسمی کدام يك از آن دو خانم باید جلو تر قدم برداشته و مقدم بر دیگری باشد. هر يك از آن دو برای اثبات پیشقدمی خود دلایلها آورده و محالها ایشان زیاد بطول انجامید تا آنکه شارل کنت خود در مقام رفع اختلاف برآمده وعده داد که در مورد حاکم واقع شود. روزیکه برای صدور حکم معین شده بود در صحنه کلمات جمعیت زیادی حاضر شده هر يك از حضار بخیال خود در اول حکم بر حاکم زده حق را بیکي یا بدیگری داده شرط بندها در بین باب نموده. در بیسی که دو خواهان طرفین لهال انتظار و امید را داشتند امپراطور وارد شد و در لهال متانت عبارت حکم را ادا نموده گفت هر يك از این دو خانم احمقتر باشد در هنگام ورود بکلیسیا حق سبقت داشته تقدم با اوست.

حضرت تلبه * (۶۷۴) *

شوالیه فرین که در عهد سلطنت لوی، چهاردهم رئیس بکدسته از کشتیهای جنگی بود و خدمات عمده بدوات فرانسه کرد در یکی از مسافرتها دریائی چنان اتفاق افتاد که دچار طوفان بسیار شدیدی شد. کشتی پر از آب و مشرف بغرق شده عملجات کشتی دست و پای خود را

کم کرده و بجای آنکه مشغول بکار شده در صدد چاره بر آیند دست بدعا بلند کرده و پیشوایان مذهبی را خوانده فریاد میزدند یا حضرت یوحنا ! یا حضرت شمعون ! ناخدای مزبور که میدانست تمویق در کار چقدر اسباب خطر است گفت فرزندان در این موقع حضرت یوحنا و شمعون بداد نپرسند باید بحضرت تلمبه متوسل شد یا حضرت تلمبه ! یا حضرت تلمبه و خود سر مشق واقع شده همراهان نیز مطابعت کرده چند دقیقه بیش طول نکشید که باستماعات تلمبه کشتی خالی شده و نجات یافتند .

* (۶۷۵) * جنون شهرت

یکی از شعرای انگلیس دیوانه شده و در دارالمجانین از او پرستاری میکردند . گاهی هم در این بینها حالت او بطوری خوب میشد که گمان میکردند جنونش بکلی رفع شده و در این وقت غالباً او را باختیار خود واگذار مینمودند . روزی یکی از رفقای او بعیادت آمد و از قضا در موقع بهبودی و آزادی رسیده مشغول صحبت و گردش شدند . اتفاقاً پله های عمارت را گرفته پیام بسیار مرتفعی رفتند و از آنجا نظر باطراف انداخته تماشا میکردند . دفعه آن شاعر دست رفیق خود را محکم گرفت و گفت میدانم چه باید کرد من و شما باید با هم خودمان را از این بام بیائیم پرت کنیم تا شهرت ما در تمام عالم پیچیده و اسم ما دو نفر در دفتر رونوکار ثبت شود . رفیق خود را در دست دیوانه گرفتار دید ولی بهیچ وجه خود را نباخته و گفت میدانید چیست از بالا بیائیم همه کس میتواند خود را پرت کند و این کار تازگی و تعجبی ندارد هنر در آن

است که انسان خود را از پائین بالا پرت کرده یعنی از صحن حیاط بروی بام جست بزنیم اگر این کار را بکنیم محققاً شهرت ما تمام عالم را گرفته و بطور یقین اسم خود را جاودان می کنیم . دیوانه رأی او را پسندیده پائین آمدند و چون بصحن حیاط رسیدند آن رفیق هیچ مکث نکرده و خدا حافظی نموده گفت شما خودتان تنها این کار را بکنید من وقت و میل ندارم . از آن بیعد شاعر مزبور که فی الحقیقه عشق بشهرت اسباب جنونش شده بود همه روزه مشق آن کار را میکرد ولی بمقصود نمیرسید .



﴿ ۶۷۶ ﴾ تقلید زیاده از حد

وقتی که طالران وفات کرد یکی از درباریان که درباره او غلو داشت و زیاد معتقد بعقل و تدبیرات او بود پیش خود گفت طالران بی جهت نمی میرد حتماً باید ملاحظه صرفه و صلاحی را کرده باشد علی العجاله ما هم خوبست تا حدی اقتدا با او بکنیم و لا اقل خود را بناخوشی بزنیم تا ببینیم از این میانه چه بیرون خواهد آمد . این بود که بستر مرض گسترده و ناله کنان اظهار درد و الم مینمود تا ببینند چه میشود .



﴿ ۶۷۷ ﴾ تقسیم ارث

تاجری در وصیت نامه خود نرشته بود که تمام دولت را بکشیشها واگذار نمود فقط آن مقدار را که خود کشیشها خواستند باید پسرم داد . آن تاجر ده هزار تومان دولت داشت . کشیشها گفتند ما بیش از هزار

تومان باورنمیدهم و نه هزار تومان دیگر مال خودمان . پسر تاجر با ایشان طرف شده و کار بمجادله کشید . در مجلس قضاوت نیز کشیوها گفتند بیش از هزار تومان باورنمیدهم . قاضی در برابر این بی انصافی گفت پس قصد شما بر این است که از این ده هزار تومان هزار تومان باین پسر برسد و مابقی یعنی نه هزار تومان را برای خودتان میخواهید . گفتند بلی . گفت پس مطابق آنچه در وصیت نامه نوشته شده است من حکم میکنم : عبارت وصیت نامه این است : آن مقدار که خود کشیوها خواستند یعنی نه هزار تومان را که خودتان میخواهید باید پسر تاجر داد . و بهمین ترتیب حکم داده هزار تومان بکشیوها و نه هزار تومان را بآن پسر دادند .



تغییر مقام * ۶۷۸ *

لوی یازدهم با آنکه پادشاه بدی بود باز بعضی حالات خوب داشت مثلاً بعضی از اشخاص را که ممکن بود از ایشان سب اطلاعات مفیده نماید نزد خود خوانده محترم میداشت . تاجر و مسافرین و خارچگان را اغلب در سر میز دعوت کرده با ایشان صحبت میداشت و مخصوصاً چون در هنگام غذا روی ایشان بهتر باز میشد معلومات خود را بهتر گفته و اطلاعات خود را بهتر بیان میکردند . يك نفر از این قبیل اشخاص که تاجر زاده بسیار معتبری بود فریب حسن سلوك و خوش خلقی او را خورده استدعا کرد که در جرگه درباریان مندرج شده و جزو عملجات سلطنتی باشد . پادشاه نیز قبول نموده درجه و مقامی باو داد ولی وقتی که بعد در بخانه اول بار چشمش بان شخص افتاد اعتنائی باو نکرده رو برگرداند . آن شخص

از بیمار حتی پادشاه تعجب کرد و سبب جو باشد . گفت آنوقتی که من بتو احترام نموده سرمیز تورا دعوت میکردم تو در طبقه خود اول شخص بودی حالا در این مقام جدید آخر شخص .

* ۶۷۹ * تعجب ارسطو

شخص پرگوئی ارسطو را گیر آورده و بقدری حرف زد که او را خسته کرد و بالاخره در ضمن صحبتهای خود گفت آیا از این تفصیلاتی که عرض میکنم هیچ تعجب نکرده و حیرت نمی برید ؟ ارسطو گفت خیر تعجب و حیرت از خودم است که چرا با وجود آنکه دویای برای فرار دارم دو گوش خود را بشنیدن اقوال شما خسته میکنم !

* ۶۸۰ * تصدیق و تکذیب

لوی چهاردهم تخته نرد بازی میکرد در برد و باخت گفتگو واقع شد . شاه کنت دوگرامون را که از خاصگیان بود صدا زده گفت شما بیائید میان ما حکم واقع بشوید و ببینید حق بجانب کیست آیا من برده ام یا باخته ام ؟ کنت نزدیک شده بدون اینکه نگاه بکند گفت اعلیحضرت باخته اند . شاه گفت چطور هنوز نگاه نکرده ! کنت گفت بدیهی است اگر فی الجملة محل شك و تردیدی باقی مانده بود این عملجات خلوت باین طور ساکت نمانده و همگی فریاد میزدند که حق بجانب شاه است .

* (۶۸۱) * تسخیر شهرها

کاردینال ریشلیو صدر اعظم معروف فرانسه یکنفر دوست و جلیس

داشت موسوم به پرژزف که در اغلب کارها رأی او را طلبیده مرجع شور و محل وثوق او بود. روزی یکی از سرکردگان معروف موسوم به دوك برنا را میخواستند بچنك روانه کنند و محض ترتیب کار و دستورات لازمه مجلس مشاوره نظامی تشکیل شده گفتگو میکردند. پرژزف نقشه چنك را که در روی میز گسترده بودند بدوك برنا نشان داده و انگشت بروی آن گردانیده میگفت اول این شهر را میگیرید و بعد این را و بعد این و این سردار مذکور بدقت گوش داده بعد سر بلند نموده گفت موسیو ژزرف شهرها را با انگشت نمیگیرند.



* (۶۸۲) * ترس و تردید

بارن دزارده که در جنگهای مذهبی اروپا سر کرده بود بسیار بیرحم و قسی القلب بود معروف است وقتی که قلعه من بر یزن را متصرف شد حکم داد که سر بازان آن قلعه باید بطرز مخصوصی کشته شوند یعنی تمام آنها را گفت پیام عمارت بسیار مرتفعی آوردند و یکی یکی حکم میداد که خود را از بالا بیائین پرت نموده از مشاهده هلاکت ایشان لذت میبرد. بعضی که خود را پرت نمیکردند به سر بازان خود امر میداد که آنها را گرفته عتفاً سرازیر کنند. فقط در آنمیانہ یکی معاف شد و تفصیل آن این است که باو گفت خود را پرت کن. گفت اطاعت و چند قدمی عقب رفت تا میدانی برای جست و خیز پیدا کند بعد خیلی تند دوید ولی همینکه بلب نام رسید جرئت نکرده دفعتاً ایستاد. آن بیرحم گفت معطل نکن زود باش. گفت چشم. باز دو مرتبه عقب رفت و جلو آمد اما خود را پرت نکرد

بارن گفت اگر محض امتحان و بدست آوردن میزان بود که دو دفعه کفایت میکند این همه تغییر رأی و تردید چرا ؟ آن بیچاره سرباز بدون معطلی گفت بسم الله تو بیا بجای من خودت را پرت کن تا ببینم که چهار دفعه هم بیشتر تغییر رأی خواهی داد یا نه ؟

*(۶۸۳) * تدبیر هیزم شکن

دهقانی يك كوله بار هیزم برای فروش در دوش داشته و از معبر گذشته فریاد میکرد خبر دار خبر دار آی هیزم آی هیزم . از اتفاقات هیزم او بلباس بکنفر از عابرین گیر نموده آنرا پاره کرد . آن شخص دهقان را به محضر قاضی کشانید که در آنجا محاکمه و رفع ضرر نماید . قاضی پرسید چرا لباس این شخص را پاره کردی ؟ دهقان چشم و دهان باز نموده هیچ حرف نروده خود را بلالی زد . آن شخص گفت تقلب این دهاتی را ملاحظه فرمائید که خود را بلالی میزند و حال آنکه در کوچه فریادش با آسمان بلند بود که میگفت خبردار خبردار آی هیزم آی هیزم . قاضی گفت پس در اینصورت که خبردار میگفت شما ابدًا حقی باو نداشته و بهیچوجه نمیتوانید ادعای خسارت بکنید .

*(۶۸۴) * تحقیقات فلسفه

فنطنل که یکی از دانشمندان فرانسه بود روزی چند نفر از علما را دو عمارت بیلاقی خود که نزدیک پاریس بود دعوت کرده خود در باغچه آن خانه رفت در این بین رفقارا صدا زده گفت بیائید . آمدند . فنطنل گفت کیفیت قریبی در اینجامی بینم و آن این است : این گوی بلور را که در این

باغچه افتاده است ملاحظه بفرمائید طرف زیر آن که ملاقی زمین است گرم و طرف بالای آن که رو به هوا و در معرض تابش آفتاب است سرد است دلیل آن چیست؟ هر يك از ایشان دست بگویی زده امتحان نموده تعجب کردند و در ذهن خود رجوع بقوانین علمیه نور و حرارت کرده با کمال دقت در حل مسئله پرداخته و بقدری بیفایده دلیل تراشی کردند که خود نیز خسته شدند تا بالاخره فنطنل گفت آقایان حل این معما که خود اسباب آن شدم در دست من است : من وقتی که باین باغچه آمدم گوی بلور را که طرف بالای آن در آفتاب گرم شده بود برداشته و معکوساً آنرا بروی زمین نهادم بطوری که طرف سرد آن بالا واقع شد حالا دیگر بخود زحمت ندادم و تحقیقات حکیمانه خود را کنار گذارده بمصرف نزنید .

تاراج شهر * ۶۸۵ *

قباد پادشاه ایران ارمنستان را متصرف شد و یکی از شهر های آن مملکت را که زیاد مقاومت نموده بود حکم بتاراج داد . پیرمردی از اهالی آن شهر نزد قباد آمد و گفت در خورد پادشاهان نیست که بلاد مسخره را تاراج نمایند . قباد گفت مدتها این شهر در برابر من مقاومت کرد و در تسخیر آن زیاد معطل شدم لهذا محض تنبیه حکم بتاراج دادم . پیرمرد گفت هر قدر ما در برابر شما بیشتر پا فشرده مقاومت کرده باشیم بیشتر عظمت و قدرت شما را ظاهر نموده ایم . این جواب در پادشاه اثر نموده و فوراً حکم داد که کسی متعرض آن شهر نشود .



تاجر بدقول ۶۸۶

تاجری يك كيسه كه هزار اشرفی در آن بود گم کرده بود جارچی در شهر فرستاد كه هر كس پیدا کرده بیاورد دوست اشرفی مال او . رهگذری كه آن كيسه را پیدا کرده بود آورد . تاجر محض آنكه مزدگانی او را بدهد گفت در این كيسه علاوه بر هزار اشرفی يكدانه زمرد هم بود كار بمجادله نشيد . قاضی بفرستاد در رفت كه حق بجانب رهگذر است و تاجر محض اينكه مشتاق ندهد حكایت زمرد را جعل کرده است . این بود كه رو تاجر کرده گفت شما میگوئید كه كيسه پوستان هزار اشرفی و يكدانه زمرد داشت ؟ گفت بلی . گفت پس در اینصورت این كيسه كه فقط هزار اشرفی در آن است مال شما بدست مال دیگری است . این كيسه باید تا مدت معين امانت به شما كرس جنبش تا انقضای آن مدت پیدا نشد آتوقت حق این رهگذر است و شما جارچی فرستاده كيسه خودتان را كه هزار اشرفی و يك زمرد دارد پیدا كنند .

پداری و سرپرستی ۶۸۷

ولیعهد پسر لوی پانزدهم كه پدر لوی شانزدهم است از روی خطا و بدبختی مبراخور خود را در شكار گاه با تيب و تفنگ زده هلاك نمود . محض آنكه این سوء اتفاق را تاحدی جبران نماید از بازماندگان او نگهداری كامل كرد و سرمایه معاش كافی بایشان داد و خبلی توجه نموده سرپرستی ميكرد ، از عیال مبراخور كه آستان بود بعد از قتل شوهر طفلی بوجود آمد . در موقع غسل تعمید آن طفل و اسم گذاری ولیعهد